



دیوانعالی کشور آمریکا

شاید نقش شگرف و ژرفی که دیوانعالی کشور آمریکا در حیات پرخروش آن ملت داشته است، اگر نه بی نظیر، کم نظیر باشد.

بدیهی است دیوانعالی هر کشور باید نقش ناخدای کشتی را در دریای موج حیات قضائی ملتها داشته باشد تا باسنجیدن قدرت امواج و خطرات حادثه و شناختن پایابها، بابتی نظری و شهادت و دانایی و قدرت، کشتی حیات قضائی آن ملت را به کنار برساند.

پس باید نبض ملت و معیار حوادث سیاسی و اقتصادی را در دست داشته باشد؛ احساس های بی منطق توده ها و عطش مالدوستی و دیوانگی جهانخواری را مهار کند، از شکستن ناتوانان جامعه جلو گیری نماید، احترام نظم و قانون را در قلمرو دلها جایگزین سازد و حاکمیت قانون را در بسط کشور مستقر کند.

هیئت اجرایی برخی از کشورها مانند افراد، غالباً در جهت قبضه کردن قدرت و تخطی از حدود اختیار خود سیر می کنند اما دیوانعالی با نظارت دقیق مرز بندی قانون را پاس می دارد و از تخطی ها جلو گیری می کند و نمیگذارد منافع مردم را دستخوش هوس قرار دهند تا جامعه سلامت و سعادت مند از برکات حیات کام یابد و راهی قله کمال گردد.

ایفای این نقش مستلزم سجایای نیرومند انسانی و احساس شدید عدالت- دوستی، مقرون با موقع شناسی و همت و جسارت است.

تاریخ دیوانعالی کشور امریکا در حد حیات مادی، نمودار جالب این وظایف است و اینک با استفاده از کتاب «دیوانعالی کشور امریکا» تألیف «ربرت . ژ. مک- کلاسکی»^(۱) مختصری از اساس این سازمان قضائی و از نقشی که تا امروز در زندگانی ملت امریکا داشته است بیان می شود.

در مقاله‌ای دیگر آراء مهم آن دیوان که گویای برخورد آن با مسایل دشوار روز و حل آنهاست و نقطه های عطف مسیر تکاملی دیوانعالی و ملت امریکا محسوب است، توضیح می شود.

در ۲۱ ژوئن ۱۷۸۸ مجلس ملی «نیو هامپشایر»^(۲) با ۵۷ رأی موافق در مقابل ۴۶ رأی مخالف قانون اساسی امریکا را تصویب کرد و در آن دم، دول متحد امریکا یا (اتازونی) وجود قانونی یافت و کوشش نه ایالتی که در ۷ سپتامبر ۱۷۸۷ مطابق با سال دوازدهم استقلال امریکا به اتفاق آراء قانون اساسی فدرال را امضا کرده بودند به ثمر رسید و از آن به بعد نیز تا ۲۳ ژانویه ۱۹۶۴ بیست و چهار اصلاحیه به عنوان متمم آن قانون تصویب گردید.

در سال ۱۷۸۹ جمهوری نو بنیاد به عمل آغاز کرد و کنگره قانون سازمان قضائی را تصویب نمود و یک رشته داد گاههای فدرال ایجاد کرد و صلاحیت دیوانعالی را به وجود آورد. قانون سازمان قضایی و صلاحیت دیوانعالی مهمترین قانونی بود که کنگره تصویب کرد و بآن وسیله سازمانی آفرید که بعدها ایالات و کنگره و رؤسای جمهور در برابر آن سر تعظیم فرود آوردند و ملت امریکا به چراغ هدایت آن، در کشاکش حادثه راه زندگانی جست.

در ۲ فوریه ۱۷۹۰، نخستین بار گروهی کوچک مرکب از چهار تن، از دسته شش نفری که ژورژ واشنگتون رئیس جمهور انتخاب کرده بود، در محلی در شهر

1- Robert G. Mc Closkey.

2- New Hampshire.

نیویورک فراهم آمدند تا دیوانعالی امریکا را تشکیل دهند و قدرت سوم جمهوری جوان امریکا را پی ریزی کنند.

اما هیچکس اهمیت تاریخی آن روز را نمی دانست و ارزش بی نظیر آن گروه چهار نفری را نمی سنجید، به طوری که «رابرت هریسون» که یکی از آن شش نفر بود، مقام دادگستری «ماریلاند» را بر عضویت آن دیوان ترجیح داد و دیگری یعنی «جان رولدگ»^(۱) هرگز در جلسه دیوانعالی حاضر نشد و از سمت خود استعفا داد تا رئیس دادگستری «کارولین جنوبی» شود.

بعدها نیز، در سالهای بی رونق دیوانعالی یعنی در اوایل کار، «جان جاس»^(۲) از ریاست مجدد دیوانعالی سرباز زد و گفت تصور نمیکنم این سازمان هیچوقت به کسب نفوذ و قدرت موفق شود و در امور کشور امریکا مقامی ارزشمند بدست آورد.

بسیاری از سیاستمداران نامی امریکا نیز مانند «ادموند پندلانتون»^(۳) اهل ویرجینی، و «کارل کانس ورت»^(۴) اهل کارولین جنوبی، عضویت دیوانعالی را پذیرفتند و بعضی دیگر مانند «ارلیورالس ورت»^(۵) و «جان جای»^(۶) رؤسای دیوانعالی کاری کوچکتر را پذیرفتند و از این مقام استعفا دادند.

باری، آن چهارتن که به نام دیوانعالی انجمن کردند کاری سحر آمیز انجام دادند یعنی سرزمین پهناور را از «ماساچوست» تا «ژورژی» به هم پیوستند و مرامی متباین را مانند «جان ادامس» و «توماس جفرسون» در زیر یک درفش درآوردند.

اما آن روز آن چهار قاضی نمی دانستند که آن انجمن کوچک قدرتی عظیم

-
- 1- John Rutledge.
 - 2- John Jas,
 - 3- Edimund Pendleton.
 - 4- Charles Cotesworth Penckney.
 - 5- Oliver Ellsworth.
 - 6- John Jouy.

خواهد شد که با کاردانی و همت و دلیری، تنها مفسر قانون اساسی خواهد بود و در حیات ملت امریکانقشی بزرگ ایفا خواهد نمود و آزادی فردی و قدرت اقتصادی را بارور خواهد ساخت و تساوی حقوق را مستقر خواهد کرد و چندانکه در قدرت و امکان اوست در جنگ علیه تبعیض نژادی توفیق خواهد یافت. بالجمله چراغ هدایت ملی جوشان و پهنآور خواهد شد و از کلیه سازمانهای امریکامجاهدتر و ارزنده تر خواهد گردید.

دیوانعالی در چنان اوضاع و احوالی تشکیل یافت. اما قانون اساسی، طبیعت اختیارات دیوانعالی و حد صلاحیت او را حتی در مواردی که مسلماً در قلمرو صلاحیت او قرار داشت مشخص نکرده بود.

زیرا تدوین کنندگان قانون اساسی، به علت دشواریهای اجتماعی از قبیل مسئله بردگی که اهالی ایالات جنوبی طرفدار آن بودند و مسائل اقتصادی و تشمت آراء سیاسی و حزبی، نمی توانستند همه مسائل را بی پرده در لباس اصول قانون اساسی عرضه کنند، پس ناچار بسیاری از قضایا را با توریه و التباس بیان کرده بودند تا قانونی که باید جاوید باشد، تاب انطباق با مسایل حادث داشته باشد و با اوضاع و احوال روز منطبق گردد و دشواریهای زندگانی امریکارا حل کند.

اگر واضعان قانون اساسی، تمام مسائل و حدود مشخص اختیارات قوه قضائی و حاکمیت او را معلوم کرده بودند و قضاتی مانند مارشال رئیس دیوانعالی برای تعیین حدود اختیارات دیوانعالی و استقرار نظارت قضایی بر قوانین ایالات و قوانین فدرال با قوای سیاسی نبرد نمی کردند، تاریخ امریکا چنین نبود که امروز هست.

پس به علت عدم صراحت قانون اساسی در تعیین اختیارات دیوان، دیوان مزبور ناچار بود در مقابل مسایل روز، و در برابر کسانی مانند «جفرسون» و طرفداران او که مخالف اختیارات قوه قضایی بودند، و در مقابل ایالات که اتحادیه امریکارا تشکیل می دادند و طالب خودمختاری و استقلال قانونی و اقتصادی بودند و افکار و مطامع خاصی داشتند و هنوز مانند ۴ ژوئیه ۱۷۸۶ یعنی سال اعلام استقلال

دستخوش خودسری بودند، و در مقابل ایالات جنوبی که طرفداران بردگی بودند و در مقابل کسانی که آزادی نطق و بیان و آزادی مطبوعات را منافی قدرت حکومت ملی می‌پنداشتند، یا در مقابل قوه مقننه ایالات یا دولت که در جهت منافع اختصاصی و موقتی، بدون رعایت منافع عام کشور وضع قانون و مقررات می‌کردند هنگامی که آزادی بازرگانی و امور انتفاعی ضرورت داشت دولت با وضع مقررات از آن جلوگیری می‌کرد، و بالجمله در برابر بسیاری از مسایل طوری رفتار کند که هم حرمت قانون اساسی بر جای باشد و هم منافع کلی و حقوق فردی محفوظ بماند و مقدم بر هر چیز، وحدت امریکای جوان آسیب نبیند و قدرتهای زیانمند مهار شود و قانون اساسی از دست تفاسیر دلخواه رهایی یابد.

پس باید دید دیوانعالی در چه شرایطی به وجود آمد و با چه شرایطی برقرار ماند و قدرت یافت و چگونه با مسائل پیچیده و دشوار روبرو گردید. چگونه با تضادی که بین علاقه مردم آمریکا به حاکمیت ملی و حقوق اصلی آمریکا با نظارت قضایی و تجدید آزادیهای مطلوب توده ها وجود داشت کنار آمد و خلاصه چگونه در حیات ملت آمریکا نقش تعیین کننده ایفا کرد.

اینک می‌بینیم دیوانعالی ناچار بود در نخستین گام، نظارت قضایی و تجدید نظر قضایی را مورد قبول قرار دهد تا بتواند قوانین دولت فدرال و ایالات را با معیار قانون اساسی بسنجد، و در صورت تضاد و تباین آن با قانون اساسی، آن قوانین را ابطال و نسخ کند و نظر نهائی و قاطع با او باشد.

همچنین ناچار بود برای حفظ وحدت امریکای هر امری را که می‌تواند تمشیت دهد. پس، برای نیل به این مقصودها ادواری گذرانید، گاهی به مقتضای حال در مقابل فشار افکار عمومی و قدرت سیاسی عقب نشینی می‌نمود و در فرصت مناسب پیشروی می‌کرد، گاهی در زیر فشار سیاست در مقابل قوانین و مقرراتی که ایالات و دولت، برخلاف مدلول قانون اساسی وضع می‌کردند مسامحه می‌نمود و گاهی این اختیار را از آنها سلب می‌کرد، گاهی به علت بحران اوضاع اقتصادی از امور اقتصادی حمایت می‌نمود و زمانی که اقتصاد بهبود یافته بود به مهمی دیگر مانند

حفظ آزادی نطق و بیان روی می آورد. در اولین کار که مهمترین مسئله، مسئله وحدت آمریکا بود، محور حرکت او فقط همین امر بود و همه چیز را فدای آن می کرد. وقتی وحدت کشور از خطر رهایی یافت به امور دیگر پرداخت اما همیشه تغییر جهت ها به حکم جریان تاریخ بود و بر خطی که به سوی هدف می رفت سیر می کرد و برای استقرار حاکمیت خود سنگر به سنگر پیش رفت.

در اولین کار کمتر پرونده مهمی در محضر دیوانعالی مطرح می شد حتی در مورد انطباق قوانین ایالات یا فدرال با قانون اساسی يك حکم هم صادر نکرد. اما رفته رفته این راه دشوار را با پایمردی و واقع بینی پیمود و به مقصود رسید. دیوانعالی برای استقرار حاکمیت خود گاهی نظریه ای نورا در موجبات حکم می گنجاند تا اذهان را با آن مفاهیم مانوس سازد و فقط به اشاره به آن اکتفا می کرد اما آن نظریه را مبنای حکم پرونده قرار نمی داد، هنگامی دیگر از تمهید آن نظریه و آشنایی ذهنی مردم فایده می برد و آن را اساس حکم قرار می داد. يك روز نظریه ای را بالتباس بیان می کرد. فردا همان را با ابهامی کمتر بیان می کرد و روزی که زمینه آماده شده بود آن را صریحاً تایید می نمود. پیش از سال ۱۸۶۰ ملت آمریکا نمی دانست مسئله رابطه بین ملت آمریکا و ایالات متحد را چگونه تمشیت دهد، پیش از سال ۱۹۳۲، بین اصل وضع مقررات در امور اقتصادی با آزادی عمل اقتصادی متحیر بود، نمی دانست آیا دولت با وضع مقررات اقتصادی باید از آزادی آن جلوگیری کند یا نفع ملت این است که رها از نظارت دولت، آزادی عمل داشته باشد.

پس از جنگ های داخلی و «نیو دیل» ملت آمریکا به طور مشخصی تغییر جهت داد و با وضع مقررات دولتی موافق شد اما دیوانعالی نیز جبهه مخالف گرفت و در عقیده خود ایستادگی کرد. اما بهر حال در همه ایام به کمک عدالت شتافت و راه منطقی را نشان داد.

رویه قضایی به تدریج و به امر تاریخ به وجود آمد و پیروزی قضایی قدم به قدم به دست آمد اما چنانکه گفتیم دیوانعالی همیشه نقش تعیین کننده داشت و

همیشه نقش او را تاریخ بر او تحمیل می‌کرد. بنابراین دیوانعالی در هر عصری چهره‌ای داشت «جان مارشال» بیباک و سخندان که در سال ۱۸۰۱ به ریاست دیوانعالی منصوب گردید با سجایای بی‌نظیر و ممارست پیوسته، اعمال نظارت قضایی را راه‌گشود و تسلط قضایی را بنیاد نهاد. در همان سال اول ریاست او قانون سازمان قضایی تصویب شد و ملت آمریکا در حقیقت تکوین یافت. او با خویشتن داری و مقاومت در مقابل تهدیدهای جفرسون به حصول مقصود موفق گردید با روش محتاطانه حاکمیت دیوانعالی را بر ایالات تثبیت کند.

اما (تانی) (۱) که از ۱۸۳۶ تا ۱۸۶۴ ریاست دیوانعالی را عهده دار شد ارتبه مارشال بخوبی محفوظ نگاهداشت بدیهی است سیاست ایجاد با سیاست نگاهداری سازمان موجود متفاوت است و همین تفاوتها در شیوه کار مارشال و «تانی» وجود داشت. دیوانعالی پیش از مارشال می‌دانست روابط بین ملت آمریکا و ایالات تنها مسئله‌ای است که باید به هر نحوی هست نگاهداشت و به هر نحو باید وحدت آمریکا را نیز و مند و استوار ساخت اما این نکته را نیز می‌دانست که حفظ وحدت آمریکا وقتی میسر است که نظر دیوانعالی در رد و قبول قوانین ایالات و قوانین فدرال قاطع باشد و به عنوان آخرین مرحله اظهار نظر تلقی شود.

در مدت جنگهای داخلی و در برابر انتخابات سال ۱۹۳۷، عمل دیوانعالی ناچار نرزش و اعتدال بود لذا در عقاید خود چندان ثبات قدم نشان نمی‌داد و کمتر مقاومت می‌ورزید، و در مقابل خواسته ملت تسلیم می‌شد. دیوانعالی چهارده سال برد باری کرد تا اصلاحیه مواد قانون اساسی تصویب شد و برای اینکه حاکمیت ایالات را ریشه کن کند و حق نظارت قضایی را بر کرسی بنمشاند، ده سال صبر کرد زیرا حد عمل و قدرت خود را به خوبی می‌شناخت و می‌دانست قانون اساسی صریحاً اختیاراتی را که به آن چشم دارد به او نداده است و هنوز روحیه ملت آماده قبول آن معانی نیست. و در اواخر قرن نوزدهم موفق شد اصول عقاید «تضمین کافی قانون» را تثبیت کند به همان نسبت که تاریخ نظرگاه خود را تغییر می‌داد،

دیوانعالی هم چنان می کرد .

پس ناچار به مقتضای حال ناچار بود گاهی دست دولت و ایالات را تا حدی که قانون اساسی ملعبه نشود باز بگذارد . لازمه این کار وجود قضاتی بود که بر وسوسه های درونی بخصوص بر خود خواهی چیره ، و به هنر تشخیص موقعیت آراسته باشند و پیوسته با اوضاع و احوال منطبق گردند و معیارهای جدید روز را بشناسند و مسئولیتهای بزرگ را عهده دار شوند ، دیوانعالی غالباً از این خصیصه ها برخوردار بود . مثلاً در مورد آزادی نطق و بیان گاهی مثل این بود که از نظارت قضایی بکلی صرف نظر کرده است ، و گاهی مثلاً در مسئله تبعیض نژادی چنان سرعت و تندی به خرج داد که به خطر دچار شد . زمانی مثلاً در مورد حمایت از « آئین دادرسی » خط مشی ثابتی نداشت و زمانی مانند هنگامی که ترومن رئیس جمهور کارخانه های فولاد سازی را مصادره کرد مبدا اعتصابی روی دهد و آن ایام که هنگام جنگ بود برای امریکا زیانمند گردد ، دیوانعالی با دولت از در مصالحه پیش آمد . از ۱۷۸۹ تا هنگام جنگهای داخلی ، از وحدت امریکا پشتیبانی کرد .

از جنگهای داخلی تا ۱۹۳۷ که وحدت امریکا در خطر نبود از آزادی امور انتفاعی حمایت کرد . از ۱۹۳۷ به مدافعه از آزادیهای فردی و حقوقی کشوری اشخاص پرداخت و بالمآل هم آزادیهای مردم امریکارا تحقق بخشید هم الزامات و مقتضیات سیاسی را رعایت کرد .

در عمل مکرر پیش می آمد که دادگاه ایالتی ، تقاضایی را خلاف قانون اساسی میدانست و دیوانعالی عقیده آن دادگاه را مردود می شناخت و تفسیر آن را با مدلول قانون اساسی منطبق نمی دانست و دادگاه ایالتی نظر خود را تایید میکرد اما در قانون اساسی اصلی وجود نداشت تا حاکمیت نظر دیوانعالی را تایید کند . یا مثلاً دادگاه ایالتی ، یکی از قوانین فدرال را به علت عدم انطباق با قانون اساسی کان لم یکن می دانست . دیوانعالی به اتکاء اختیاری که برای ابطال قانون کنگره داشت با نظر دادگاه مزبور موافقت میکرد اما قانون اساسی صریحاً اعمال نظر

قضائی دیوانعالی را در قوانین ملی تأیید نکرده بود . خلاصه معلوم نبود اعمال نظر تمیزی و دادن رأی نهایی در مورد احکام و قوانین ایالات و فدرال و نقض یا ابرام آن با کدام مقام است . بسیاری از سیاستمداران آمریکای مانند جفرسون و مادیسون (۱) ، کنگره و رئیس جمهور حتی دادگاه ایالات را در یک سطح نکهبان قانون اساسی ، و در یک عرض واجد صلاحیت تفسیر قانون اساسی می دانستند گرچه به نحو شایع این عقیده وجود داشت که تفسیر قانون اساسی با دیوانعالی است اما قانون اساسی صریحاً معلوم نکرده بود حق تفسیر با کیست ، بعلاوه این نکته مطرح بود که چرا قانون اساسی تفویض اختیاری چنین پراهمیت را به روشنی معلوم نکرده است بعضی از قضات می پنداشتند مفتاح تفسیر و کلید تعبیر مفاهیم قانون اساسی که امری فنی است فقط در دست آنان است ، برخی دیوانعالی را چون در امر سیاست دخالت می کرد از عناصر دولتی می شمردند نه سازمان قضایی صرف ، و معتقد بودند دیوانعالی باید عمل قضائی و سیاسی را با هم جمع کند و تعادل بین آن دو را نگاهدارد و بین حاکمیت ملی و قانون اصلی وجه جمعی بیاید و قضات باید به علت ابهام و اجمال قانون اساسی آن را با وضع سیاسی روز تفسیر کنند . اما دیوانعالی می دانست عمل قضایی با سیاست ناسازگار است . بالجمله مارشال با سجایای بی نظیر خود و با بیان ساحرانه و شخصیت بارز این سعی را در اذهان نشانده که وظیفه تفسیر و اختیار تشخیص تطبیق و عدم تطبیق قوانین با قانون اساسی منحصرأ از آن دیوانعالی است . اما با اینهمه ، در عمل دشواریها روی می داد . مثلاً برای تأسیس بانک ملی پیشنهاد می شد اما قانون اساسی صریحاً اختیار تأسیس چنین سازمانی را نداده بود «مدیسون» در کنگره و «جفرسون» در هیئت دولت با این طرح مخالفت کردند زیرا ظاهر قانون را مناط اعتبار می دانستند و ظاهر حاکی از اجازه چنین تأسیسی نبود مگر اینکه ماده قانون به معنایی شاملتر و عام تر تفسیر می شد . به فرجام «هامیلتون» بازی را برد و مجاز بودن آن را اثبات کرد . اما حتی وقتی قدرت به دست قضات افتاد از رسیدگی به این

مسئله بیم داشتند .

ژورژ واشنگتون در مورد اعلامیه بیطرفی در سال ۱۷۹۳ از دیوانعالی نظر خواست . قضات آن دیوان «رأی مشورتی» را منافی با وظایف قضایی دانستند . چند سال پیش از آن ، کنگره می خواست برای حل مسئله معلولین سابق جنگ به دیوانعالی اختیار بدهد ، دو تن از قضات برای شانه خالی کردن از انجام این کار رسمیت خود را در دیوانعالی رها کردند و در دادگاه ناحیه مشغول کار شدند زیرا آن کار را از وظایف قضایی نمی دانستند . همه امارات حاکی از این بود که قضات عطش قدرت و مقام نداشتند و پیوسته در حاشیه حرکت می کردند و نمی خواستند در متن امور سیاسی وارد باشند . اما از همان وقت با درایت و حسن تدبیر ، پایه اعتبار و نفوذ خود را پی ریزی می کردند و این کناره جوئیهای ظاهری دلیل هشیاری آنان بود کنگره و مقام ریاست جمهور در ملت آمریکا ریشه نفوذ داشتند اما دیوانعالی چنین نبود و ناچار بایستی در دل ملت تکیه گاه بدست می آورد و به قانون اصلی متکی می شد . پس ناچار بود با تکیه بر این دو عامل ، مسئله استقلال قضایی را به صورت عملی حل کند نه به صورت نظری . اگر چه در سنت محلی این معنی وجود داشت و موسسان به آن تحقق بخشیده بودند زیرا سمت قضات فدرال را بر شرط «حسن رفتار» و عدم تخلف از شئون قضایی ، مادام العمر تضمین کرده بودند اما از طرف دیگر به علت اختیار اعلام جرم از طرف کنگره علیه قضات این استقلال متزلزل بود . بعلاوه قضات بایستی مسئله نظارت قضایی و قاطعیت نظر خود را در مورد انطباق قوانین با قانون اساسی در مرحله تمیزی مسلم می کردند . اجرای این امور مستلزم موهبت عقل و درایت بسیار بود و سجایای برجسته می خواست . اگر چه قضاتی مانند «بلاک» و «دوگلاس» در دیوانعالی پیدا شدند که نکات مهم قانون اساسی را با قدرت قلم و جسارتی که خاص پیشقدمان و پیش کسوتان است حل کردند اما مطالب مهم و مجمل در قانون اساسی فراوان بود و عبارات آن قانون قلمرو اختیارات دیوانعالی را از حیث نظارت قضائی بر قوانین ایالات و کنگره مشخص نکرده بود تدوین کنندگان قانون اساسی و مجامع ملی ایالات

که برای تصویب قانون اساسی دعوت شده بودند نیز شکل خاصی از نظارت قضایی و از نقش دیوانعالی بر خاطرشان نگذشته بود و در این مورد ذهنی ساده و بی تفکر داشتند اما بتدریج دیوانعالی بردشوارها چیره شد و حق خود را مسلم کرد . اینک راز موفقیت دیوانعالی کشور آمریکا و اساس قدرت او را می توان چنین خلاصه کرد :

دیوانعالی در خلال حوادث تاریخ و در طی تاریخ پر حادثه خود، همیشه از عقاید جزمی فارغ و به نوسانهای عقاید عمومی واقف بوده است .

کمتر اتفاق افتاده است که دیوانعالی از جریانهای مهم حیاتی آمریکابرکنار مانده یا نیروی خود را بیش از اندازه ارزیابی کرده باشد . اگر دیوانعالی در هر عصری به امری توجه کرده است به علت واکنش تاریخ بوده و پیش بینی هم می شده است آمریکا کشوری است پهناور و جوشان که پیوسته در تغییر و تحول است و مردم آن دچار طغیانهای روحی و تحولات سریع نفسانی هستند . دیوانعالی این کشور یک دادگاه آمریکائی است و باید با مردم آمریکا و تمایلات آنان کنار بیاید از اینرو همیشه مسایلی را حل کرده که ملت آمریکا را نگران می داشته است . تحولات عظیم آمریکا به حکم طبیعت به تدریج روی داده است دیوانعالی آن کشور نیز به تدریج به قله عظمت دست یافته است زیرا طبیعت دادگاه مستلزم ثانی و تأمل است .

دیوانعالی آمریکا توانست همیشه بسا سازمان ملیت آمریکا ، با رعایت مقتضیات هر عصر رابطه مستقیم داشته باشد و بالجمله همیشه با جریان تاریخ این ملت پیش برود .

اما باید دانست دیوانعالی هرگز بنده سر به فرمان افکار عمومی نبوده است و بنده و ارازا و فرمان نبرده است . اگر قضات غالباً در جهت افکار عمومی حکم داده اند ازین نظر نبود که از مردم بیم داشتند بلکه حقیقت این است که نه از آراء و افکار عمومی به کلی دور بوده اند نه بکلی مجری آن بوده اند مثال روشن مسئله « انیو دیل » است که ملت آمریکا یکدل و یک جهت آن را پذیرفت اما دیوانعالی نیز یکدل و

يك جهت با آن مخالفت ورزید .

دیگر از رموز پیروزی دیوانعالی این بود که غالباً بجای اینکه زمینه عمل خود را در متن میدان نبرد سیاسی تعبیه کند ، در حواشی آن قرار می گرفت و به جای اینکه بر ملت آمریکا حکومت کند ملت را نرم نرم در پی می کشید و از گذارهای خطرناک رهایی می بخشید .

دیوانعالی در اولین ریاست «تانی» با احتیاط کامل حرکت میکرد و نقاط پر آشوب را دور می زد ، لذا توانست در کنار آن مناطق آشوب خیز ، يك رویه قضایی ملی و استوار و معتدل بنا کند .

باری ، تاریخ تحولات دیوانعالی را می توان به سه مرحله تقسیم کرد :
از سال ۱۷۸۹ تا پایان جنگهای داخلی ؛ از ۱۸۶۵ تا ۱۹۰۰ که « تحولات انقلابی از قانون اساسی » صورت گرفت و عصر طلایی دیوانعالی محسوب می شود ؛
از ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ تا امروز .

از ۱۷۸۹ تا ۱۸۶۵ مسئله مهم عبارت بود از رسیدگی به قضیه روابط ملت آمریکا و ایالات ، و حفظ وحدت آمریکا ؛ از ۱۸۶۵ تا ۱۹۳۷ روابط بین دولت و جهان اقتصادی مطرح بود . در نبرد طولانی که از ۱۹۰۵ تا ۱۹۳۴ برای حمایت از آزادی عمل بازرگانی و امور انتفاعی صورت گرفت ، دیوانعالی از هنگام مقتضی در برابر وضع مقررات دولت در مورد تمشیت امور انتفاعی و بازرگانی به نحو ضمنی تسلیم بود اما هر جا اجرای این مقررات از حد می گذشت توجه دولت را جلب می کرد و بر نکته مهم کار انگشت می گذاشت . مسائلی مانند مسئله بردگی در سال ۱۸۵۰ و مسایل مربوط به سیاست خارجی که مورد بحث کنگره و دیوانعالی قرار گرفت و اختیارات تفویض شده به رئیس جمهور را از نظر اداره امور سیاسی آمریکا از حیث تجاوز از حد اختیار در مورد منافع آمریکا رسیدگی کرد ، مسایل درجه دویم بود . باری ، وقتی سد نظارت قضایی و قاطعیت نظر دیوانعالی مسلم شد و حاکمیت او بقبول ملت افتاد این مسئله مطرح گردید که آیا دامنه قدرت دیوانعالی تا کجا باید ادامه یابد و تا چه حدی بر سایر قوای کشور تحمیل گردد و در حقوق عمومی

درچه نقطه‌ای باید درنگ کند و آیا ممکن است وظیفه دیوانعالی را سازمانی دیگر انجام دهد؟

اما مسلم است که اگر دیوانعالی پس از دو قرن، از زیر بار این وظایف شانه خالی کند، هیچ مقامی نمی‌تواند این خلاء را پر کند ملت آمریکا ملتی پرتلاش و متحرک است و زود دچار طغیان خشم و تهیج می‌شود، ناچار دموکراسی چنین ملتی، به مقام ثابتی مانند دیوانعالی کشور نیازمند است تا از وضع یک سلسله قوانین افراطی و دور از منطق جلوگیری کنند و در حوادث تکیه‌گاه او باشد. زیرا به قول سقراط از بین بردن قوانین غلط دشوار است - چنانکه در ۱۹۶۰ مکتب «مک کارنیسم» که عامل فعال سیاسی بود از بین رفت اما اثرات نامطلوب آن هنوز در قوانین آمریکا باقی است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی